**بنام خدا**

**طرح فیلم بلند**

**( تله فیلم )**

**عنوان :**

**یول**( راه )

) پرسشنامه)

**شخصیتهای اصلی :**

1. **- آیدین : 13 یا 14 ساله دانش آموز دوره راهنمایی**
2. **– نه نه ستاره : مادر بزرگ آیدین / مادر شهید قاسم**
3. **– معصومه : مادر آیدین**
4. **– سارا : خواهر آیدین**
5. **– نادری : معلم آیدین**
6. **– امیرطاهری : دوست آیدین**
7. **– آرزو خانم : مادر امیر**
8. **- بی بی گلدسته : از دوستان نزدیک نه نه ستاره**
9. **- میرزا حمدالله : پیرمرد روستایی که با آیدین همسفر میشود**
10. **– همراهان آیدین در سفر .......**

**خلاصه کوتاه :**

ننه ستاره دوست داشت یکی از پسرانش او را به کربلا میبردند اما پسر بزرگش زمان جنگ به شهادت رسیده است و پسر دیگرش هنگام کشف منبع آلودگی قنات روستا که مرگ گوسفندی عامل اصلی آن بوده جان خود را از دست داده است حالا نوه او آیدین ( فرزند پسر کوچکش )میخواهد با شرکت و برنده شدن در مسابقه کتابخوانی با موضوع سردار سلیمانی که جایزه اش سفر به کربلاست مادر بزرگش را به کربلا ببرد اما معلم طبق هماهنگیهای قبلی پرسشنامه بچه ها را میبرد و آیدین که کتاب به دستش نرسیده نمیتواند به موقع پرسشنامه را اماده کند و حالا او باید فردا صبح خودش پرسشنامه را به شهر برساند آیدین صبح وقتی بیدار میشود میبیند برف سنگینی آمده است و جاده بسته شده .............

**توضیحی در مورد مکان :**

**مکان :**روستایی در 25 کیلومتری شهر اردبیل در حد فاصل این روستا تا شهر روستاهای مختلفی قرار دارد نزدیکترین روستا در مسیر شهر به این روستا 5کیلومتر فاصله دارد که جاده ای کوهستانی دارد و هنگام برف و بوران شدید بسته میشود اهالی این روستا برای رفتن به شهر باید خودرا به روستایی که 5 کیلومتر فاصله دارد برسانند چون از آن روستا به شهر همیشه ماشین ووسایل نقلیه مختلفی مهیاست وجاده خوبی هم دارد................

این روستا فضای زیبایی دارد روی تپه روستا قبرستانی وجود دارد که در آن سه شهید دفن شده و امامزاده ای که محل زیارت اهالی این روستا و روستاهای اطراف و حتی شهریهاست البته زمانی که هوا مساعد باشد ........

**خلاصه کلی طرح :**

حیاط خانه ای زیبا دریک روستا ، معصومه خانم در حال پخت آش نذری میباشد او تعدادی ظرفدر کنار دیگ آش گذاشته تا به همسایه ها از آش نذری بفرستد یکی از ظرفها برای ننه ستاره مادرشوهر پیرش میباشد با زن همسایه در مورد از کربلا آمدن بی بی گلدسته صحبت میکنند و معصومه توضیح میدهد که ننه ستاره هم عاشق کربلاست اما متاسفانه تا حالا نتونستیم بفرستیم حتی چندبار بنیاد هم اومدن راهیش کنند اما نه نه راضی نمیشه و روز به روز هم دیر میشه .......

مشخص میشود پسر بی بی گلدسته خیلی اصرار داشته ننه ستاره را هم با بی بی گلدسته ببره ........

اما ننه خودش قبول نکرد چون آرزوش بود پسرش قاسم اونو ببره کربلا اونهم که شهید شده است

معصومه منتظر است تا آیدین پسرش که13 / 14 سال سن دارد بیاید و آشهای نذری مخصوصا آش ننه ستاره را برساند آیدین در مدرسه است .

در مدرسه معلم در مورد مسابقه کتاب خوانی و چگونگی ارسال پرسشنامه توضیح میدهد آیدین درکلاس به اتفاق تعدادی از همکلاسی هایش درمسابقه ای راجع به سردار سلیمانی شرکت کرده است این مسابقه به این شکل هست که بچه ها به چند گروه 5 نفره تقسیم میشوند چند کتاب درباره شهید سردار سلیمانی انتخاب شده و هر کتاب برای یک گروه معرفی میشود تا بچه ها مطالعه کرده و بعد پرسشنامه ای که بر اساس محتوای هر کدام از کتابها طراحی شده را جواب داده و آن را پر کنند و جهت شرکت در مسابقه به دبیرخانه ارسال میکنند و دبیرخانه انگشتری متبرک شده به مرقد شهید یا ( روی نگین انگشتری نوشته مکتب سلیمانی ) را به همه شرکت کنندگان اهدا میکند .و برای نفرات برگزیده جایزه سفر کربلا تعلق میگیرد .از هر کتاب در هر گروه 5 نفره یک جلد موجود است وهر کدام از بچه ها یک روز فرصت مطالعه را دارند تا پرسشنامه را پر کنند و قرار است بچه ها کتاب را دست به دست کنند تا همه آن پنج نفر بتوانند از کتاب استفاده کنند .

پس فردا آخرین مهلت برای ارسال پرسشنامه ها میباشد ولی چون معلم فردا به شهر میرود برای همین با بچه ها هماهنگ میکند تا پرسشنامه ها را بچه ها فردا بیاورند تا اقا معلم با خود به شهر برده و آنها را تحویل دهد آیدین آخرین نفر هست وهنوز کتاب معرفی شده در گروه او به دستش نرسیده است و قراربود امیر یکی از همکلاسی هایش امروزکتاب را برایش بیاورد که متاسفانه چون خودش نتوانسته کتاب را تمام کند کتاب را به آیدین نمیدهد و از آیدین میخواهد این موضوع را به آقا معلم نگوید قرار میشود بعدازظهر امیر کتاب را به آیدین برساند .آیدین بعداز کلاس به خانه میرود آش آماده است و او تعدادی از آشهای نذری را در کنار آش ننه ستاره برای پخش میبرد ...........

در خانه ننه ستاره بی بی گلدسته سوغات ننه ستاره را داده و از خاطرات سفر کربلا میگوید.... او میگوید ای کاش تو هم می اومدی چه فرقی میکنه احمد هم مثل قاسم تو ........

آیدین به خانه ننه ستاره میرسد ننه ستاره راجع به سوغات بی بی گلدسته از سفر کربلا میگوید و اینکه بی بی گلدسته را پسرش کربلا برده است ..... نگاه آیدین به عکس عموی شهیدش که روی دیوار طاقچه در کنار عکس حاج قاسم سلیمانی قرار گرفته و عکس پدرش می افتد و ننه ستاره که با حسرت به آنها نگاه میکند و از خاطرات پسرانش میگوید اینکه پسر شهیدش قاسم چه جایگاه مهم و خاصی بین اهالی داشت طوریکه روزی عروسی پسر همرزم شهیدش بود بنده خدا داماد کسی رو نداشت همون وسط عروسی عاشیق یه لحظه موند و گفت یک عزیزی هم از طرف داماد اومده به افتخار اقا قاسم همه دست زدن ..........

نه نه ستاره راجع به نجات مردم توسط پسر دیگرش میگوید اینکه چطور عامل آلودگی اب قنات روستا را به قیمت جانش پیدا کرد و از شجاعت عموی شهیدش ......

ننه ستاره از پنجره اتاق به قبرستان نگاه میکند مزار شهدا دیده میشود او به کمک ایدین آماده شده به گلزار شهداء میروند در مسیرهم ازخاطرات پسرشهیدش میگویدخاطره آمدن پسرش برای عروسی پسرهمرزم شهیدش و..

بعداز ظهر که قرار بود امیر کتاب را به دست آیدین برساند از امیر خبری نمیشود و آیدین خودش به سراغ امیر میرود اما امیر در خانه نیست و برادر کوچک امیر توضیح میدهد که امیر با پدر بزرگش رفته شهر برای دکتر حتما شب می ایند .

آیدین ناراحت میشود او نگران رساندن کتاب و پرسشنامه است او کتاب را برای پر کردن پرسشنامه لازم دارد در حالی که کتاب نیست ......

او در خانه پرسشنامه را نگاه میکند اما نمیتواند سئوالها را پاسخ دهد بعضی از سئوالها تستی و بعضی تشریحی و استنباطی میباشد .............

برای او جایزه سفر کربلا خیلی خیلی مهم است در ذهنش جمله ننه ستاره جان میگیرد که میگفت : پسرش برده کربلا... اگه قاسم منهم بود ..... و نگاهش به عکس پسر شهیدش می افتد که روی طاقچه گذاشته شده است و روی شانه آیدین میزند و میگوید با این پسرم کربلا میرم ............

آرزوی آیدین برنده شدن او در مسابقه و فرستادن ننه ستاره به کربلاست ........

شب شده است ولی از امیر هنوز خبری نیست آیدین میخواهد به خانه امیر برود اما شب است و تاریکی و او از تاریکی و تنهایی میترسد اما به روی خود نمی آورد بنابراین برای رفتن دو دل است مادر از پستوی خانه از پشت دار قالی متوجه حال اوست و به بهانه ای او را همراهی میکند آنها به دم در خانه امیر میرسند مادر امیر ( آرزو خانم ) آنها را خوب تحویل میکیرد ولی امیر نیامده است و مادرامیر میگوید دیگر نمی اید چون دفتر و کتابش را هم با خود برده است تا اگر شب نیامدند تکالیفش را همانجا خانه عمه اش انجام دهد و فردا به مدرسه بیاید . آیدین و مادر خدا حافظی کرده به خانه برمیگردند ............

آیدین نگران ، پرسشنامه در دست خوابش میبرد ناگهان صدای در و صدای پارس سگ به گوش میرسد آیدین بیدار شده بطرف در میرود از حیاط گذشته به در میرسد در را بازمیکند امیر پشت در است ولی کتاب در دستش نیست امیر سرش را پایین می اندازد ایدین در را محکم میبندد .......

ایدین سراسیمه از خواب میپرد نصف شب است به حیاط رفته در را باز میکند کسی نیست میخواهد پیش امیر برود به ته کوچه نگاه میکند نورهای موجود در کوچه به کوچه جلوه خاصی بخشیده است که ناگهان برقها میرود لحظه ای میترسد سریع به داخل برمی گردد و دراز کشیده به فکر فرو میرود ..........

با صدای خروس و.... آیدین از خواب بیدار میشود سریع خود را برای رفتن به مدرسه آماده میکند و راهی مدرسه میشود در کلاس بچه ها همه هستند غیر از امیر ، آیدین نگرانیش بیشتر میشود نمی داند چه کند . کلاس شروع میشود و معلم حضور و غیاب میکند اسم امیر طاهری خوانده میشود او غایب است معلم علت غیبت امیر را می پرسد یکی از دانش آموزان که همسایه امیر هستند توضیح میدهد که حال پدربزرگ امیر یه هویی بد شده وامیر به همرا پدربزرگش رفته شهر برای دکتر در همین زمان امیر نفس زنان در زده وارد کلاس میشود نگاه او و آیدین به هم گره میخورد امیر سرش را پایین می اندازد . امیر با اجازه معلم مینشیند معلم از حال پدربزرگ امیر میپرسد و امیر توضیح میدهد در حالی که چشمش به آیدین هست و آیدین او را نگاه نمیکند معلم دوباره طرح را توضیح داده و شروع به جمع آوری پرسشنامه ها میکند همه آماده کرده اند به جز آیدین .

معلم علت را میپرسد آیدین من من میکند امیر کتاب گروهشان را به معلم داده و جریان را توضیح میدهد معلم امیررا مقصر میداند ..........

آیدین به معلم توضیح میدهد که دایی اش قراره فردا بیاید و مقداری خاما ( نخ فرش ) برایشان بیاورد بعد برگردد شهر از معلم میپرسد آیا میتوانم از دایی ام بفرستم ؟ معلم کتاب را به آیدین داده و میگوید شانس اوردی دایی تون قراره بیاد و گرنه حذف میشدی قرارمیشود فردا دایی اش پرسشنامه او را ببرد شب هنگام آیدین کتاب را مطالعه کرده بعد پرسشنامه را اماده میکند صدای زوزه باد به گوش میرسد ......

بعد از تکمیل پرسشنامه موقع گذاشتن نامه داخل پاکت برق میرود به ناچار گردسوز موجود در طاقچه را روشن میشود که مادر وارد شده روشنایی گاز را روشن میکند آیدین از مادرش در مورد رفتن ننه ستاره به کربلا میپرسد و مادر توضیح میدهد.........

در مورد آمدن دایی اش میپرسد و به مادرش میگوید میخواهد دایی فردا موقع رفتن به شهر حتما پرسشنامه اورا هم برساند و قرارمیشود آیدین پرسشنامه را در پاکت نامه ای گذاشته و ادرسش را نوشته تحویل دایی بدهد.. مادر روشنایی گاز را خاموش کرده و بعد گرد سوز را سرجایش قرار داده فوت میکند .......

آیدین صبح وقتی بیدار میشود میبیند برف بسیار سنگینی آمده است اولین کاری که میکند سراغ مادر را میگیرد خواهرش ( سا را ) میگوید مادر برای برف روبی حیاط ننه ستاره رفته خانه ننه ستاره بعد سراغ دایی را میگیرد خواهرش میگوید دایی زنگ زد بخاطر برف نمیتونه بیاد آیدین میخواهد خودش به دایی زنگ بزند اما تلفن کار نمیکند از همسایه راجع به تلفن میپرسد همسایه میگوید دکل افتاده تلفن اینترنت همه چیز قطع شده زندگی تعطیله ....

حال او میخواهد نامه را خودش برساند مادر خانه نیست آیدین اماده شده سریع به خانه ننه ستاره میرود ننه ستاره توضیخ میدهد مادر رفته پارو بگیرد پاروی خودشان شکسته اما ننه نمی داند از چه کسی میخواهد پارو بگیرد رفتن برای آیدین سخت است چون برف سنگینی آمده و جاده بسته است او به خانه بر میگردد و یاداشتی نوشته به خواهرش میدهد و به او توضیح میدهد که به مادر بگوید و آیدین میرود او برای رفتن به شهر باید به روستای همجوار برود چون از اون روستا برای شهر ماشین همیشه هست چون جاده مناسبی دارد اما تا اون روستا 5کیلومتر راه است .................

ایدین موقع خروج از روستا متوجه میشود چند نفر دیگر هم قصد دارند به آن روستا رفته از آنجا به شهر بروند ایدین خوشحال شده با آنها راهی میشود کسانی که همراه او هستند میرزا حمدالله که بخاطرعروسی نوه اش به شهر میرود او همراه خود سوغاتی هایی دارد و همچنین یک رادیویی هم همراه دارد که خراب است و میخواهد رادیو را هم برای تعمیر بدهد به گفته خودش رادیو یار دیرین اوست......... و دو نفر دیگر برای بردن بیمار همراه آنها هستند بیماری که دکتر خانه بهداشت گفته بهتر است به شهر ببرید همگی به راه می افتند................

کمی که میروند بارش برف شدیدتر میشود میرزا حمدالله با تکان دادن و زدن ضربه ای با دست هراز گاهی صدای رادیو را در میاورد او از شدت گرفتن برف میگوید و بقیه را برای برگشت ترغیب میکند تا اینکه بیمار و همراهانش هم قبول میکنند برگردند تا در فرصت مناسب و پس از بازشدن جاده بروند ولی آیدین تصمیم خود را گرفته است آیدین مصمم به رفتن هست میرزا حمدالله بخاطر آیدین بر نمیگردد آیدین اصرار میکند که اگه نمیتوانی برگرد اما میرزا حمدالله قبول نمی کند میرزا حمدالله از خوبیهای پدر و عموی آیدین میگوید و همراه آیدین میرود بقیه برمی گردند آیدین و میرزا حمدالله مقداری از راه را میروند و برف شدیدتر میشود گهگاهی میرزا حمدالله با ضربه ای رادیو را به صدا در میآورد تا شاید راجع به هوا چیزی بگوید یواش یواش حال میرزا حمدالله بد میشود آیدین رادیو را از او گرفته روی کولش انداخته سوغاتی ها را بدست گرفته به میرزا کمک میکند تا راه برود کمی دیگر به تک درختی میرسند و میرزا نمیتواند راه برود میگوید دیگر چیزی نمانده من همینجا می مونم تو سریع برو از روستای جلویی کمک بیار من همراهت باشم نمیتوانی سرعتت کم میشه یه کم دیگه بگذره همینجا هر دو مون زمین گیرمیشیم .........

آیدین به اصرار میرزا حمدالله راهی میشود ..............

آیدین به مسیر خود ادامه میدهد فضا سفید و از طرفی سنگین و سرد است و آیدین کم کم احساس میکند صدایی میاید در اطرافش هیچکس نیست اما صدای زوزه گرگ او را دچار ترس کرده است هوا مه آلود است زوزه ها بیشتر میشوند و آیدین به سرعت خود می افزاید در همین شرایط متوجه عبور گرگی میشود او کم کم احساس میکند توسط عده ای گرگ محاصره شده است او سعی دارد بر سرعت خود اضافه کند به رودی میرسد قصد عبور دارد که ناگهان می افتد و رادیو از دستش رها شده با ضربه به زمین میخورد و پخش برنامه ای از آن شروع میشود او سریع رادیو را برمیدارد صدای رادیو قطع میشود با ضربه ای رادیو را به صدا در میاورد ......... همین کار را تکرار میکند ......

او حضور گرگ ها را در اطراف خود احساس میکند مجددا رادیو به صدا در میاید صدای خش خش موجهای رادیو در صدای بیسیم دیزالو میشود و صدای رزمنده ای که توضیح میدهد : **ما محاصره شده بودیم هیچ راه دررویی نبود** ( لازم به توضیح است که در خاطرات ننه ستاره که از پسرشهیدش برای ایدین تعرف میکرد این جمله: ( **ما محاصره شده بودیم هیچ راه دررویی نبود**) آخرین جمله از خاطرات پسرش از دفاع مقدس بود که ننه ستاره به ایدین روایت میکرد. ) از این مرحله مکالمه رزمنده در محاصره افتاده با سردار سلیمانی شروع می شود که سرداراطلاعات لازم در مورد منطقه را با مختصات کامل از رزمنده محاصره شده میگیرد این کلمات و گفتگو از کتاب میباشد که در ذهن ایدین جان میگیرد و ایدین از گفتگوی آنها متوجه میشود بزرگترین مشکل او ترس است و باید بر آن غلبه کند او با استفاده از راهنماییهای سردار برای رزمندگان محاصره شده توسط داعش میتواند بر ترس خود غلبه کند و بعد گذر از آن مرحله متوجه میشود دیگر اثری از گرگها در اطراف او نیست ( لازم به توضیح است متن گفتگوهای سردار و رزمنده با تحقیق کتابخانه ای از کتابهای نوشته شده در مورد سردار سلیمانی و همچنین تحقیق میدانی از همرزمان سردار مخصوصا سردار رحیم نوعی اقدم از فرماندهان مقاومت و از یاران شهید سلیمانی استخراج خواهد شد ) .........

میرزا حمدالله در کنار تک درخت نشسته زیر لب چیزی زمزمه میکند انگار صدایی میشنود گوشش را تیز میکند صدایی از دور میاید میرزا حمدالله فریاد میزند بیایید پیش تک درخت من اینجام .....

آیدین که در کنار رود به زمین خورده بود میخواهد بلند شود اما نمیتواند پایش پیچ خورده است ناگهان پرسشنامه از دستش رها شده به آب می افتد ایدین به پاکت نامه ای که عکس سردار روی آن میباشد و روی آب شناور است نگاه می کند صدای چاووشی خوانی که عده ای را به زیارت کربلا بدرقه میکنند ...

تصویری از کاروان زیارتی که نه نه ستاره و آیدین در آن به چشم میخورند .

**با احترام تقدیم به روح بلند سردار دلها حاج قاسم سلیمانی**

والسلام

سید رضی محمودی فخرآبادی

دیماه 1401 بازنویسی 1403

اردبیل